

بررسی مقایسه‌ای علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی

زهره جعفری^۱، مهرعلی یزدان پناه^۲، حسینعلی پاشا پاسندی^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائمشهر، ایران

۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائمشهر، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: dryazdanpanah1379@yahoo.com

چکیده

حکومت در معنای کلی، نظامی سیاسی و اجتماعی است که با هدف ایجاد نظم، امنیت و عدالت در جامعه شکل می‌گیرد و با اتکا به قدرت مشروع، امور کشور را سامان می‌دهد. در میان آثار ادبی فارسی شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی از برجسته‌ترین متونی هستند که به بازتاب چگونگی شکل‌گیری و زوال حکومت‌ها پرداخته‌اند. در شاهنامه، فردوسی زوال حکومت‌ها را از دیدگاه اسطوره‌ای و اخلاقی بررسی می‌کند و عواملی چون ظلم و بی‌خردی را سبب نابودی پادشاهان می‌داند. اما بیهقی با نگاهی تاریخی و واقع‌گرایانه زوال قدرت را نتیجه‌ی ضعف ساختار سیاسی، خودکامگی و بی‌عدالتی می‌داند. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعه‌ی مستقیم متون اصلی است. در نهایت نتیجه‌ی مشترک هر دو اثر آن است که پایداری حکومت در گرو عدالت و خرد است و بی‌عدالتی و خودکامگی سرآغاز فروپاشی قدرت به شمار می‌آید.

کلیدواژگان: زوال حکومت، شاهنامه‌ی فردوسی، تاریخ بیهقی، خرد، عدالت، فساد درباری



شیوه‌ی استناددهی: جعفری، زهره، یزدان پناه، مهرعلی، و پاشا پاسندی، حسینعلی. (۱۴۰۶). بررسی مقایسه‌ای علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۵(۳)، ۱-۲۲.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۴ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۳ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۱۵ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ شهریور ۱۴۰۶

The Treasury of Persian Language and Literature

A Comparative Study of the Causes of the Decline of Governments in Ferdowsi's Shahnameh and Bayhaqi's History

Zahra Jafari¹, Mehrali Yazdanpanah^{2*}, Hosein Ali Pasha Pasandi²

1. PhD Student, Department of Persian Language and Literature, Qa.S.C., Islamic Azad University, Qaemshahr, Iran

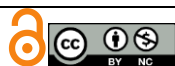
2. Department of Persian Language and Literature, Qa.S.C., Islamic Azad University, Qaemshahr, Iran

*Corresponding Author's Email: dryazdanpanah1379@yahoo.com

Abstract

Government, in its broad sense, is a political and social system established with the aim of creating order, security, and justice within society and, through reliance on legitimate authority, organizing and administering the affairs of the state. Among Persian literary works, Ferdowsi's Shahnameh and Bayhaqi's History are among the most prominent texts that reflect on the processes through which governments are established and decline. In the Shahnameh, Ferdowsi examines the decline of governments from a mythological and ethical perspective and regards factors such as oppression and lack of wisdom as causes of the downfall of kings. Bayhaqi, however, adopts a historical and realistic perspective, considering the decline of political power to be the consequence of structural political weaknesses, autocracy, and injustice. The present study employs a descriptive-analytical method and is based on the direct examination of the primary texts. Ultimately, the common conclusion of both works is that the stability and continuity of government depend on justice and wisdom, whereas injustice and autocracy constitute the beginning of the collapse of political power.

Keywords: *decline of government, Ferdowsi's Shahnameh, Bayhaqi's History, wisdom, justice, court corruption*



How to cite: Jafari, Z., Yazdanpanah, M., & Pasha Pasandi, H. A. (2027). A Comparative Study of the Causes of the Decline of Governments in Ferdowsi's Shahnameh and Bayhaqi's History. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 5(3), 1-22.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 18 May 2026

Revise Date: 26 August 2026

Accept Date: 04 September 2026

Initial Publish: 06 September 2026

Final Publish: 23 August 2027

مقدمه

شاهنامه‌ی فردوسی، یکی از برجسته‌ترین آثار ادبی جهان، نه تنها به تاریخ اساطیری و حماسی ایران پرداخته است، بلکه در تحلیل و نقد ساختارهای سیاسی و اجتماعی نیز نقش برجسته‌ای ایفا کرده است. با خواندن شاهنامه به گذشته افتخار می‌کنیم و به آینده امیدوار می‌شویم. «از طریق شاهنامه پدران خود را بازمی‌شناسیم که اهل خرد و داد و شادی و مردانگی و آبادانی بودند و از این راه می‌توانیم لحظه‌ای احساس کنیم که شاید ما هم خود این چنین هستیم، اما در حال حاضر روحیه‌ی خود را از دست داده‌ایم، ولی بعید نیست با الگوپذیری از آنان در آینده تجدید حیات کنیم» (۱)

تاریخ بیهقی یک اثر تاریخی که به‌طور خاص به وقایع سیاسی و اجتماعی دوران سلطان محمود غزنوی می‌پردازد. علاوه بر ویژگی‌های تاریخی، تاریخ بیهقی از نظر ادبی نیز اهمیت زیادی دارد. بیهقی زبان فاخر و بلاغت خاصی دارد و در نگارش خود از نثر ساده و در عین حال زیبا استفاده کرده است. او نه تنها وقایع تاریخی را نقل می‌کند، بلکه تحلیل‌های شخصی خود را نیز درباره‌ی رفتارهای حکام، وزرا و دیوانیان در آن زمان ارائه می‌دهد؛ همچنین در تاریخ خود علاوه بر تحلیل وقایع تاریخی، سعی دارد تا با دقت به شرایط و رفتارهای سیاسی، اجتماعی و دیوانی آن دوران پرداخته و عوامل مختلفی را که سبب از بین رفتن یک حکومت می‌شود توضیح دهد. زوال و فروپاشی حکومت‌ها یکی از موضوعات بنیادین در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی است. فیلسوفان و مورخان از روزگار باستان تا امروز همواره کوشیده‌اند چرایی دوام یا نابودی دولت‌ها را توضیح دهند. افلاطون در جمهوری و قوانین، چرخه‌ای برای تحول حکومت‌ها ترسیم می‌کند که در آن نظام‌ها از پادشاهی به اشراف‌سالاری، سپس الیگارش و دموکراسی و سرانجام به استبداد می‌رسند. ارسطو نیز در سیاست بر این باور بود که هر شکل حکومت در صورت انحراف به ضد خود بدل می‌شود؛ پادشاهی به استبداد، اشراف‌سالاری به الیگارش و

جمهوریت به هرج و مرج. در تمدن اسلامی نیز اندیشمندان بزرگی چون ابن خلدون در مقدمه، چرخه‌ای از تولد، شکوفایی و سقوط دولت‌ها را مطرح کرده‌اند و نشان دادند که دولت‌ها به سبب عوامل درونی و بیرونی عمری محدود دارند. این پرسش اساسی که «چرا حکومت‌ها از هم می‌پاشند؟» نه تنها در فلسفه و تاریخ، بلکه در ادبیات نیز بازتاب یافته است. در سنت ادبی فارسی، دو متن برجسته، یعنی شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی، هر یک به شیوه‌ای خاص به مسئله‌ی قدرت و فرجام آن پرداخته‌اند. شاهنامه اثری حماسی-اسطوره‌ای است که با روایت پادشاهی‌ها و سرنوشت شاهان ایرانی، تصویری از چگونگی استقرار و سقوط قدرت را نشان می‌دهد. در این اثر عدالت، خرد و تدبیر شاه عامل پایداری حکومت و ظلم، خودکامگی و بی‌خردی عامل سقوط معرفی می‌شود. در مقابل، تاریخ بیهقی متنی است تاریخی و مستند که به شکلی واقع‌گرایانه، مناسبات سیاسی، اداری و اجتماعی عصر غزنوی را بازمی‌تاباند. بیهقی بیش از هر چیز بر فساد دیوانی، مالیات‌های سنگین، نزاع‌های درباری و ناتوانی ساختار حکومت در مواجهه با بحران‌ها تأکید دارد. پرسش اصلی این است که آیا علل سقوط حکومت‌ها در این دو متن با الگوهای نظری دانشمندان سیاسی درباره‌ی زوال حکومت‌ها همخوانی دارد؟

زوال حکومت‌ها همواره یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های مورخان، اندیشمندان سیاسی بوده است. در این میان متون کهن زبان فارسی، شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی دو اثر برجسته‌ای هستند که هریک با نگاهی متفاوت اما عمیق و ریشه‌دار به چرایی سقوط حکومت‌ها پرداخته‌اند. شاهنامه با رویکرد اسطوره‌ای-تاریخی، زوال قدرت را در قالب سرگذشت شاهان و پهلوانان بازمی‌نماید، در حالی که بیهقی با نگاهی واقع‌گرایانه افول دستگاه حکومت غزنوی را با دقت و جزئیات توصیف می‌کند. با وجود تفاوت‌های زمانی، سبکی و روایی میان این دو اثر، هر دو در برخی عوامل مانند بی‌عدالتی، فساد، دور شدن از خردمندی، ضعف در مدیریت،

دخالت عناصر فاسد در ساختار قدرت تأکید دارند. با توجه به تنوع حکومتی که در شاهنامه به تصویر کشیده شده است، از حکومت‌های اساطیری و ملوک‌الطوایفی گرفته تا حکومت‌های سلطنتی و مرکزی، هر کدام از این حکومت‌ها به نحوی با مشکلات و بحران‌های درونی و بیرونی روبه‌رو بوده‌اند که موجب سقوطشان شده است.

این مقایسه میان شاهنامه و تاریخ بیهقی می‌تواند به ما کمک کند تا تصویر جامع‌تری از ساختار سیاسی و اجتماعی حکومت‌ها در ایران به دست آوریم. بررسی علل زوال حکومت‌ها در این دو اثر، به‌ویژه با تأکید بر تفاوت‌های موجود در تحلیل‌های اخلاقی-اسطوره‌ای شاهنامه و تحلیل‌های سیاسی-اجتماعی تاریخ بیهقی، می‌تواند چشم‌اندازی جدید در فهم تاریخ ایران و چگونگی شکل‌گیری و سقوط حکومت‌ها در دوره‌های مختلف فراهم آورد. اندیشمندان بسیاری، از جمله افلاطون، ارسطو، ابن خلدون و دیگران، هر یک از زاویه‌ای خاص به تحلیل علل فروپاشی حکومت‌ها پرداخته‌اند. با وجود اهمیت این موضوع، بیشتر پژوهش‌های پیشین یا به تحلیل علل سقوط حکومت‌ها در آثار تاریخی پرداخته‌اند یا به جنبه‌های ادبی شاهنامه توجه داشته‌اند، اما کمتر تحقیقی به مقایسه‌ی تطبیقی این دو منبع مهم پرداخته است. این خلأ پژوهشی موجب می‌شود که پرسش اصلی این پژوهش شکل گیرد: علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند.

بررسی مقایسه‌ای علل زوال حکومت‌ها در این دو اثر نه تنها به فهم بهتر متون ادبی و تاریخی کمک می‌کند، بلکه بستری مناسب برای تأمل در تکرارپذیری چرخه‌های قدرت و سقوط در تاریخ ایران فراهم می‌سازد و می‌تواند خلأهای موجود در حوزه‌ی مطالعاتی تطبیقی ادبیات کلاسیک فارسی را پر کرده و زمینه‌ساز پژوهش‌های گسترده در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری و ادبیات سیاسی شود. از یک سو شاهنامه‌ی فردوسی در پی کشف علل فروپاشی حکومت‌ها در

دوران اساطیری و حماسی است و از سوی دیگر تاریخ بیهقی که به شکل مستندتر و تاریخی‌تری به سقوط حکومت‌ها می‌پردازد، بر عواملی چون فساد در دربار، بی‌کفایتی حکام و خیانت‌های درون‌سازمانی تأکید می‌کند. این تحقیق قصد دارد تا این دو اثر را از منظر مشابهت‌ها و تفاوت‌هایشان تحلیل کرده و نشان دهد که چگونه دو نگاه متفاوت اما هم‌زمان به زوال حکومت‌ها پرداخته‌اند.

شیوه‌ی پژوهش

داده‌های پژوهش حاضر به‌صورت تحلیلی-توصیفی خواهد بود. در این راستا به تحلیل محتوای شاهنامه و تاریخ بیهقی پرداخته و با استناد به داستان‌های مهم و شناخته‌شده‌ای که در آن حکومت‌ها دچار سقوط می‌شوند، به بررسی عواملی که موجب زوال این حکومت‌ها گردیده‌اند خواهیم پرداخت. همچنین در این مقاله از منابع ثانویه‌ای که به تحلیل و تفسیر شاهنامه و تاریخ بیهقی پرداخته‌اند نیز استفاده خواهد شد تا دیدگاه‌های مختلف و گسترده‌تری در خصوص این موضوع به دست آید.

پیشینه‌ی پژوهش

بررسی و جست‌وجوی نگارنده در پایگاه‌ها و منابع اطلاعاتی نشان داد که درباره‌ی موضوع «زوال حکومت‌ها» چند پژوهش انجام شده است. مطالعات پیشین عمدتاً بر مقایسه‌ی ظاهری این دو متن یا شرح وقایع آن‌ها متمرکز بوده‌اند، اما کمتر پژوهشی کوشیده است این دو اثر را در چارچوب نظریه‌های سیاسی تحلیل کند.

حسین کرمی در پژوهش خود با عنوان «تحلیل و بررسی آیین کشورداری در شاهنامه فردوسی»، نشان داد که حکیم فردوسی نیز مانند سیاسی‌اندیشان دیگر و سیاسی‌نویسان ایرانی و غیرایرانی، در شاهنامه به تبیین امور کشورداری پرداخته و شاهنامه را بر اساس حکمت عملی بنا نهاده است.

مرضیه بهزادی در پژوهشی با عنوان «اندیشه‌های سیاسی خواجه نظام‌الملک طوسی»، نشان داد که خواجه، پایه افکار سیاسی نوینی را طرح کرد و در آن، عناصری از آرمان‌خواهی ایرانی‌شهری را با

واقع‌بینی سیاسی دوره اسلامی و عصر تسلط ترکان بر ایران زمین قرار داد. او بدون تردید از شخصیت‌های برجسته در سیاست عملی در تاریخ اسلام و ایران بود.

اعظم مهدی‌پور در پژوهشی با عنوان «بررسی گفتمان قدرت و زبان در تاریخ بیهقی بر پایه‌ی رویکرد تاریخ‌گرایی نوین» نشان داد که تفاوت بیهقی با پیشینیان خود در این است که او با نگرش علمی به نگارش تاریخ پرداخته و البته با در نظر گرفتن خواست مردم زمانه‌ی خود به داستان‌وار بودن آن نیز اهمیت داده است.

شیرونی و مدرسی در پژوهشی با عنوان «کردارهای شاهان در شاهنامه» کوشیده‌اند تا ضمن بررسی و استخراج اعمال شاهان در شاهنامه، به نوعی کردارهای صاحبان تخت و تاج نیز مورد ارزیابی قرار گیرد. با توجه به این پژوهش، بیشترین عملی که توسط شاهان صورت گرفته است و در شاهنامه ذکر شده است، نامه نوشتن و فرستادن قاصد توسط شاهان است. این امر سبب شکل‌گیری بسیاری از روابط گردیده و سهم بزرگی در پیشبرد اهداف شاهان در دوره حکومت آنان داشته است.

تحقیقات فراوان دیگری درباره‌ی موضوع زوال حکومت انجام شده است که در این مقاله مجال پرداختن به همه‌ی آن‌ها نیست. بررسی همه‌جانبه‌ی مفهوم زوال حکومت‌ها در شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی تاکنون صورت نگرفته است و این موضوع تازگی و نوآوری پژوهش حاضر را آشکار می‌کند.

مبانی نظری

تعریف حکومت

معنای لغوی حکومت عبارت است از: «فرمان دادن، امر کردن، فرمانروایی، سلطنت، پادشاهی، داوری و قضاوت».

برخی از معانی حکومت عبارت‌اند از:

حکومت صاحب اقتدار است و امر و نهی می‌کند و فرمان می‌راند. حکومت اعمال قدرت می‌کند، یعنی وظایفی را بر عهده می‌گیرد و در سطح جامعه و در برابر دیگر حکومت‌ها دارای کارکرد است.

حکومت دارای سازمان و ساختار است، یعنی ارگان‌ها و نهادهایی برای اعمال حاکمیت خویش دارد.

حکومت قدرت سیاسی است که امر و نهی می‌کند، قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری و اجرا را بر عهده دارد و مسئولیت قضاوت و داوری و برقراری نظم و امنیت را بر دوش می‌کشد (2).

حکومت کردن یعنی اداره‌ی امور جامعه، اعم از تدوین قوانین و قضاوت در اختلافات میان مردم با یکدیگر و یا مردم با دولت، به بیان امروز، مجموعه‌ی قوای سه‌گانه مقننه، اجرائیه و قضائیه است (3). به تعبیری می‌توان گفت حکومت ارگان رسمی است که بر رفتارهای اجتماعی نظارت داشته و بدان‌ها جهت می‌بخشد. اگر مردم از طریق مسالمت‌آمیز جهت‌دهی را پذیرا نشوند، حکومت با توسل به قوه‌ی قهریه اهدافش را دنبال می‌کند. اگر کسانی از مقررات وضع‌شده برای نیل به هدفی که قانون معین کرده است تخلف کنند، به کمک دستگاه‌های انتظامی مجبور به پذیرفتن مقررات می‌شوند. از اهداف حکومت می‌توان به برقراری نظم و امنیت، ایجاد بستری مناسب برای رشد و تعالی معنوی، ضمانت اجرای قوانین، برقراری عدالت اشاره کرد. در ادامه انواع حکومت‌ها را بررسی می‌کنیم:

حکومت استبدادی: حکومتی است که در آن قدرت سیاسی در دست یک فرد یا گروه بسیار محدود متمرکز است و تصمیم‌گیری‌ها بدون مشارکت واقعی مردم یا نهادهای قانونی مستقل انجام می‌شود. در این نوع حکومت قانون و مقررات بیشتر به سود حاکم تنظیم می‌شوند تا جامعه و آزادی‌های فردی و اجتماعی محدود است و قدرت حاکم معمولاً بدون نظارت و کنترل سایر نهادها اعمال می‌شود.

حکومت مشروطه: قدرت پادشاه محدود به قانون اساسی است و مردم یا پارلمان در تصمیم‌گیری‌ها نقش دارند. در این نوع حکومت ترکیبی از سلطنت و مشارکت مردم است.

بسیاری از تقسیم‌بندی‌های بعدی در فلسفه‌ی سیاسی غرب گردیده است.

افلاطون

افلاطون در کتاب جمهوری و سپس در قوانین، انواع حکومت‌ها را بر اساس سیر نزولی ارزش‌ها و فضیلت‌ها توضیح می‌دهد. او معتقد است که حکومت‌ها از بهترین شکل آغاز می‌شوند و به تدریج به سمت اشکال منحرف حرکت می‌کنند. به نظر او بهترین نوع حکومت آریستوکراسی است که در آن فیلسوفان و نخبگان جامعه بر اساس خرد و عدالت فرمان می‌رانند. این نظام به تدریج رو به انحطاط می‌رود و جای خود را به تیموکراسی می‌دهد؛ حکومتی که بر پایه شجاعت و ارزش‌های نظامی استوار است. پس از آن حکومت به الیگارشی یا حاکمیت ثروتمندان تبدیل می‌شود و در ادامه به دموکراسی می‌رسد؛ جایی که قدرت در دست توده‌ی مردم قرار می‌گیرد و از دید افلاطون نظم و انسجام لازم را ندارد. در نهایت پایین‌ترین و فاسدترین شکل حکومت، یعنی استبداد، شکل می‌گیرد که در آن یک فرد با تکیه بر زور و برای منافع شخصی بر جامعه حکومت می‌کند.

ابن خلدون

ابن خلدون در مقدمه‌ی خود حکومت‌ها را بر اساس مبنای مشروعیت و نوع قانون‌گذاری تقسیم‌بندی می‌کند. او نخست از حکومت طبیعی سخن می‌گوید که بر پایه زور و غلبه فرد یا گروهی بر دیگران شکل می‌گیرد و هیچ معیار عدالت یا قانون در آن رعایت نمی‌شود. در مرحله‌ی بالاتر حکومت سیاسی قرار دارد که مبتنی بر قوانین و تدابیر دنیوی و هدف آن حفظ نظم و منافع اجتماعی است. عالی‌ترین شکل حکومت از نظر ابن خلدون حکومت دینی یا خلافت است که قوانین الهی و شریعت اساس آن را تشکیل می‌دهد و در نظر او کامل‌ترین نوع حکومت محسوب می‌شود.

حکومت جمهوری: قدرت از طریق انتخابات و نمایندگان مردم اعمال می‌شود و حاکمیت بر اساس اراده مردم است. رئیس دولت معمولاً دوره‌ای مشخص دارد.

حکومت مذهبی: قوانین و سیاست‌ها بر اساس آموزه‌های دینی تدوین و اجرا می‌شوند و رهبر دینی قدرت سیاسی دارد. مردم باید از قوانین دینی تبعیت کند.

حکومت موروثی: در این نوع حکومت قدرت و مقام حکومتی معمولاً از نسلی به نسل بعد در یک خانواده منتقل می‌شود و مردم نقشی در انتخاب حاکم ندارند. جایگاه رهبری بر اساس شایستگی یا رأی مردم تعیین نمی‌شود و تصمیمات عمدتاً به سود حاکم و خاندان اوست.

حکومت از منظر دانشمندان

ارسطو

حکومت از منظر ارسطو عبارت است از (مجموعه) سازمان فرمانروایان یک شهر و به‌ویژه آن فرمانروایانی که در همه کارها اختیار تام دارند. این حکومت بر اساس عوامل مختلفی از جمله تعداد و نوع فرمانروایان و خودخواهی و نوع‌پروری آن‌ها با یکدیگر تفاوت دارند (4) ارسطو در کتاب سیاست خود، به بررسی اشکال گوناگون حکومت پرداخته است و آن‌ها را بر اساس دو معیار تقسیم‌بندی می‌کند: نخست تعداد حاکمان (یک نفر، گروه اندک یا اکثریت مردم) و دوم هدف حکومت (منفعت عمومی یا منفعت شخصی). بر این اساس او حکومت‌ها را به دو دسته‌ی سالم و منحرف تقسیم می‌کند. از دیدگاه ارسطو سه شکل درست حکومت وجود دارد: پادشاهی، آریستوکراسی (اداره‌ی کشور توسط نخبگان) و جمهوری. در کنار آن سه شکل فاسد یا منحرف نیز مطرح می‌شود: استبداد، الیگارشی (فقط به صلاح توانگران نظر دارد) و دموکراسی منحرف. این دسته‌بندی یکی از بنیادی‌ترین نظریات سیاسی در اندیشه‌ی سیاسی به شمار می‌رود و مبنای

بررسی علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه و تاریخ بیهقی

با توجه به پرسشی که طرح کردیم، بدنه‌ی پژوهش از سه بخش تشکیل می‌شود. بخش اول علل زوال و نابودی حکومت‌ها در شاهنامه را بررسی می‌کند، بخش دوم به بررسی دلایل سقوط حکومت در بیهقی می‌پردازد و در بخش آخر دلایل نابودی حکومت‌ها در این دو اثر مقایسه می‌شود.

تحلیل علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه

شاهنامه در حقیقت پژوهشی در آسیب‌شناسی فرمانروایی در ایران باستان است. آسیب‌شناسی شهریاری به معنای درک علل انحطاط و فروپاشی نظام‌های سیاسی است. فرایند آسیب‌شناسی شهریاری با علل یا عوامل تضعیف شهریار و در نهایت انتقال قدرت به گروه‌ها و افراد دیگر سروکار دارد. در آسیب‌شناسی شهریاری ضمن بررسی شالوده‌های قدرت، تحلیل چگونگی و شیوه‌های کسب قدرت، وضعیت موجود با مجموعه‌ای از الگوهای مطلوب یا ارزشی محک زده می‌شود و عواملی مانع دستیابی به الگوهای مطلوب و آرمانی است به‌عنوان عوامل آسیب‌رسان شناسایی می‌گردد. در شاهنامه، فردوسی به‌طور ویژه به قدرت‌طلبی، فساد داخلی، خیانت و نبردهای درون‌خانواده‌ای اشاره می‌کند. این داستان‌ها نه تنها روایت‌های تاریخی، بلکه انعکاسی از باورهای اخلاقی و فرهنگی جامعه‌ی ایرانی آن زمان هستند. در این بخش به تحلیل این علل و نمونه‌هایی از شاهنامه می‌پردازیم:

غرور تکبر شاهان

یکی از مهم‌ترین علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه غرور و تکبر شاهان است که موجب غفلت از مشاوران و تضعیف تصمیم‌گیری صحیح می‌شود. شاهان وقتی دچار تکبر و خودبینی می‌شوند، از نصایح دیگران غافل می‌گردند و تصمیماتی می‌گیرند که به سقوط حکومت‌ها می‌انجامد. تعداد کسانی که در شاهنامه دچار غرور شده‌اند بسیارند. یکی از مهم‌ترین ویژگی حاکمان ثبات در رفتار و خلق‌و‌خو است. «سیاستمدارانی تواناتر و برای کشور خود

سودمندتر می‌شوند که بهره‌ی کافی از منحنی خلقی داشته باشند و با استحکام اراده و بدون تقاطع و اصطکاک، راه خود را در مشکلات با سیر هموار منحنی پیدا می‌کنند» (5)

جمشید یکی از شخصیت‌های مهم و برجسته است که در ابتدا به‌عنوان پادشاهی موفق و قدرتمند شناخته می‌شود. او در دوران حکومت خود به اندازه‌ای قدرت و شکوه پیدا می‌کند که برخی از ویژگی‌های الهی را به خود نسبت می‌دهد و در نهایت ادعای خدایی می‌کند. «در این یشت (زامیاد یشت) اوستا، از داستان جمشید که در شاهنامه نیز آمده یاد شده است و می‌گوید پس از آن‌که جمشید در پی فره‌ی ایزدی به هفت کشور پادشاهی داشت و دیوان و مردمان و پریان، کوی‌ها و کرپن‌های ستمکار همه در فرمان او بودند، لب به دروغ گشود. به محض این‌که او دروغ‌گویی را شروع کرد فره ایزدی به صورت پیکر مرغی (شاهین) از او جدا شد و بدین‌ترتیب ضحاک بر وی غالب گردید. این مطلب در شاهنامه وقتی اتفاق افتاد که جمشید ادعای جهان‌آفرینی کرد.

چو این گفته شد فر یزدان از او

گسست و جهان شد پر از گفت‌وگوی» (6)

جمشید در شاهنامه به دلیل بزرگی و توانایی‌هایش در مدیریت، ساختن تمدن، کشف هنرها و صنعت‌ها و حکومت‌داری مورد ستایش قرار می‌گیرد، اما در انتهای حکومت، به دلیل غرور و تکبر به مرحله‌ای می‌رسد که خود را خدا می‌پندارد و حتی دستور می‌دهد مردم او را پرستش کنند. این ادعای خدایی جمشید منجر به سقوط او می‌شود و در نهایت از دایره‌ی قدرت خارج می‌گردد. «جمشید آخرین پله‌ی موناشرشی (حکومت با استبداد که در رأس امور یک نفر قدرت تام را در اختیار دارد) را با ادعای خدایی طی می‌کند» (7)

«منم گفت با فره ایزدی

همم شهریاری همم موبدی

بدان را ز بد دست کوتاه کنم

روان را سوی روشنی ره کنم

جمشید با انتصاب خودش هم به سمت سلطنت هم به سمت موبدی زمینه‌ی استبدادش را نشان می‌دهد.» (7)

در داستان ضحاک، او که به واسطه‌ی وسوسه‌های اهریمن به حکومت رسید دچار غرور و فساد شد و فرمان به کشتار و ظلم در کشور داد. او که خود را فرماندهی بی‌چون‌وچرای ایران می‌پنداشت به تدریج قدرت و سلطنتش را از دست داد و در نهایت توسط فریدون سرنگون شد.

چو ضحاک شد بر جهان شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار

نهان گشت کردار فرزنانگان

پراگنده شد نام دیوانگان

بی‌عدالتی و فساد داخلی

وقتی حکومت نتواند در اداره‌ی امور کشور به‌درستی عمل کند و عدالت را برقرار کند، مردم نسبت به آن حکومت بی‌اعتماد می‌شوند و این بی‌اعتمادی می‌تواند به سقوط منجر شود. کیخسرو یکی از شاهان نمونه‌ای است که در ابتدا به دیانت و عدالت شناخته می‌شود، اما در پایان به دلیل کم‌توجهی به مشکلات داخلی و ضعف در کنترل دربار از قدرت کنار می‌رود. «دادگستری و عدالت همیشه در طول تاریخ ایران‌شهر یکی از خواسته‌ها و آرمان‌های اصیل ایرانی بوده است؛ از این رو در اندیشه‌های سیاسی ایرانیان دادگستری همیشه یکی از شرایط پادشاه بوده. در جهان‌اندیشی فردوسی، داد، یکی از پایه‌های سعادت و سلامت جامعه است. در این اندیشه، دادگری شاه همراه با سعادت و خوشبختی و بیدادگری او مایه‌ی بدبختی و نگونسازی است؛ از این رو فردوسی یکی از ویژگی‌های یک فرمانروای مقتدر را احترام به داد و دادگری می‌داند.» (8)

به عقیده‌ی فردوسی پادشاهان ظالم و ستمگر از گوشت و خون مردم درویش و بی‌نوا تغذیه می‌کنند، درنده‌تر، خطرناک‌تر و پست‌تر از حیوانات وحشی‌اند. چنان‌که گوید:

گر ز پوست درویش باشدش خورش

ز چرمش بود بی‌گمان پرورش

پلنگی به از شهریاری چنین

که نه شرم دارد نه آیین و دین

(9)

از نظر فردوسی عدل نه تنها یکی از اصول اخلاقی بلکه یکی از ارکان پادشاهی و حکومت‌داری است. او در شاهنامه می‌گوید که پادشاهان باید عدالت را در کشور خود برقرار کنند و در صورت نقض عدالت، عواقب آن بر جامعه بسیار سنگین خواهد بود. مفهوم عدل در آثار فردوسی بیشتر به معنای رعایت حقوق مردم، انصاف در برخورد با دیگران و جلوگیری از ظلم و فساد است. در شاهنامه فساد داخلی، به‌ویژه در قالب ظلم، خیانت، تباهی اخلاقی و فساد در دربار یا میان شخصیت‌های برجسته، به تصویر کشیده می‌شود. فردوسی به‌طور مکرر تأکید می‌کند که فساد در دربار در بین پادشاهان و بزرگان می‌تواند به زوال و نابودی یک سرزمین منجر شود. در شاهنامه شخصیت‌هایی مثل ضحاک و فرود نمادی از فساد داخلی هستند که نه تنها به خود بلکه به ملت آسیب می‌رسانند.

۳-۱-۲- سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی

سیاست در معنای عمومی یک برنامه‌ی عملی یا خط‌مشی است که یک شخص، گروه، حرفه یا حکومت آن را تنظیم می‌کند (3) به بیان بهتر سیاست بیشتر به مفهوم عمل اخذ تصمیم و اجرای آن برای کل جامعه است. پس در سیاست عمل، عامل و موضوع عمل وجود دارد. عامل عمل سیاست، مقامات، حکومت یا نهادهای تصمیم‌گیری و اجرایی دولت هستند. موضوع عمل، افراد، گروه‌ها و بخش‌های مختلف جمعیت یک سرزمین یا کشور هستند (10)

در شاهنامه سقوط بسیاری از شاهان تنها به دلیل جنگ یا ناتوانی فردی نیست، بلکه ریشه در سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی نادرست دارد. فردوسی بارها نشان می‌دهد که بی‌توجهی به عدالت اجتماعی و اقتصاد سالم، پایه‌های سلطنت را می‌لرزاند. شاهان دادگر مانند فریدون، انوشیروان یا کیخسرو تا زمانی که عدالت را برقرار می‌کنند آباد و مردم پشتیبان آنان هستند. در مقابل، وقتی به ستم، ستمکاری در مالیات یا تبعیض روی می‌آورند، مردم از آنان روی‌گردان می‌شوند. شاهان موفق در شاهنامه کسانی‌اند که کشاورزی و آبادانی را گسترش می‌دهند. وقتی پادشاهان از این وظیفه غفلت می‌کنند و تنها به تجمل و خوش‌گذرانی دربار سرگرم می‌شوند، مشروعیت خود را از دست می‌دهند و شورش و حمله‌ی دشمن به‌راحتی سلطنت‌شان را ساقط می‌کند. شاهی که پیوند خود را با مردم قطع کند پشتوانه‌اش را از دست می‌دهد. در شاهنامه بارها دیده می‌شود که وقتی مردم از ستم و فشار اقتصادی به ستوه می‌آیند، یا با دشمن هم‌دست می‌شوند یا خودشان علیه شام قیام می‌کنند.

ضحاک؛ او کشور را به ویرانی می‌کشانند و به جای آبادانی، هر روز مغز جوانان را به مغز شانه‌هایش می‌دهد. این کار هم به معنای ویرانی نیروی کار جامعه است و هم تحمیل رعب و وحشت. ضحاک نماد حکومتی است که با نابودی طبقات مولد (جوانان، پیشه‌وران، کشاورزان) پایه‌های اقتصادی خود را می‌برد و در نهایت با شورش اجتماعی سرنگون می‌شود.

کاووس: شاهی است جاه‌طلب و بی‌خرد که ثروت کشور را صرف لشکرکشی‌های بیهوده مانند جنگ مازندران و پرواز با عقاب می‌کند. او سرمایه و نیروی انسانی کشور را در جنگ‌های بی‌ثمر هدر می‌دهد.

خارجی‌سازی قدرت

در دوران خسرو پرویز، دولت ساسانی از لحاظ قدرت و اعتبار رو به افول گذاشت و به دلیل سیاست‌های نادرست او و

زیاده‌خواهی‌های شخصی بود. در همین راستا او از نیروهای خارجی مانند رومی‌ها برای جلب حمایت استفاده می‌کرد که این خود به آسیب‌دیدگی بیشتر سرزمین‌های ایران منجر شد.

فرایین: یکی از نمونه‌های برجسته‌ی ظلم و بی‌عدالتی در تاریخ ایران، حکمرانی کوتاه و تراژیک فرایین، یکی از شاهان ساسانی است. فرایین که به مدت تنها پنجاه روز به‌عنوان پادشاه ایران سلطنت کرد، به دلیل اشتباهات فاحش در سیاست‌گذاری و بی‌عدالتی‌های دربار به یک سرنوشت شوم دچار شد. سلطنت او به‌طور کلی به‌عنوان یک دوره‌ی بی‌ثبات و پر از درگیری‌های داخلی شناخته می‌شود، نمونه‌ای بارز از فساد و ظلم در دربار ساسانیان است. فرایین در شرایطی پادشاه شد که سلطنت قبلی او از مشروعیت کافی برخوردار نبود. پسر بزرگ فرایین به او گفت که «اجداد ما پادشاه نیستند». این سخنان نه‌تنها نشان‌دهنده‌ی بی‌اعتمادی به حکومت فرایین بود، بلکه به بی‌عدالتی‌هایی که در سلسله‌های قبلی ساسانیان وجود داشت نیز اشاره می‌کرد؛ اما در همین شرایط پسر کوچک فرایین به‌طور قاطع پاسخ داد که «همه پادشاه‌زاده نمی‌شوند». این گفت‌وگو و اعتراضات در دربار در نهایت به بحرانی بزرگ تبدیل شد که فرایین را از تخت سلطنت پایین کشید. این رویداد نمایانگر ظلم و بی‌عدالتی در دربار ساسانیان است، جایی که قدرت به‌راحتی از دست می‌رود و میراث سلطنتی به هیچ وجه تضمین‌کننده‌ی ثبات و عدالت نیست. بی‌ثباتی حکومت فرایین نه‌تنها موجب نابودی او شد، بلکه به‌طور کلی باعث تضعیف حکومت ساسانیان در برابر چالش‌های داخلی و خارجی گشت.

فرایین پس از آن‌که امور کشور را در دست می‌گیرد، خزانه‌ی کشور را بر باد می‌دهد و داد و بخشش را نسبت به زیردستان را از یاد می‌برد و زیردستان همه مرگ او را آرزو می‌کنند. شهران گراز به ایرانیان می‌گوید اگر از من پیروی کنید فرایین را به سزای اعمالش می‌رسانم، سپس با تیری او را به هلاکت می‌رساند:

بدیشان چنان گفت شهران گراز

که این کار ایرانیان شد دراز

گر ایدون که بر من نسازید بد

کنید آن که ز داد و گردی سزد

هم‌اکنون به نیروی یزدان پاک

مر او را ز باره درآرم به خاک

چنین یافت پاسخ ز ایرانیان

که بر تو مبادا که آید زیان

همه لشکر امروز یار توایم

گرت زین برآید حصار توایم

چو بشنید ز ایشان ز ترکش نخست

یکی تیر پولاد پیکان بجست

برانگیخت از جای اسب سیاه

همی داشت لشکر مر او را نگاه

کمانی را به بازو همی درکشید

گهی در بر و گاه بر سر کشید

به شورش‌گری تیر بازه بیست

چو شد غرقه پیکانش بگشاد شست

بزد تیر ناگاه بر پشت اوی

بیفتاد تازانه از مش‌ت اوی

همه تیر تا پر در خون گذشت

سرآهن ز ناف بیرون گذشت

ز باره درافتاد سر سرنگون

روان گشت زان زخم او جوی خون

(۹)

نبردهای داخلی و اختلافات دربار

جنگ‌ها مهم‌ترین موضوع هر اثر حماسی هستند. این جنگ‌ها

نه تنها بخشی از داستان‌ها و حماسه‌های پهلوانان و شاهان ایرانی

را تشکیل می‌دهند، بلکه نمادی از مبارزه بین خوبی و بدی، نور و

ظلمت، عدالت و فساد هستند. در شاهنامه از نخستین نبردها نیز

سخن رفته است. در آغاز نبرد بشر با طبیعت و عوامل طبیعی برای

بیشتر و بهتر زیستن است. هنگامی که زندگی انسان‌ها از مرحله‌ی

کوه‌نشینی و شکار به مرحله‌ی کشاورزی می‌رسد و افراد به صورت

گروه و اجتماع در کنار هم زندگی می‌کنند، زمینه‌ی دادوستد بین

آن‌ها فراهم می‌شود و کم‌کم انسان‌ها در پی ساخت سلاح و پدید

آوردن سپاه برای دفاع از خود و منافعشان در برابر افراد بیگانه و

دشمنان می‌روند. در شاهنامه جنگ‌ها اغلب به سه صورت اتفاق

می‌افتند:

الف) جنگ میان پهلوانان و شخصیت‌های ملی (جنگ‌های داخلی):

جنگ رستم و اسفندیار

ب) جنگ با دشمن بیگانه (جنگ‌های خارجی): تورانیان و دیگر

دشمنان.

ج) جنگ میان انسان‌ها با موجودات و نیروهای مرموز مانند دیو،

اهریمن، اژدها و زن جادوگر. وقتی دربار دچار اختلاف می‌شود یا

در داخل حکومت رقابت‌های سلطنتی ایجاد می‌شود، این

اختلافات می‌تواند به تضعیف قدرت شاه و حتی سقوط سلطنت

منجر شود.

نبرد فریدون و ضحاک: پیدایی ضحاک و قیام دادخواهانه‌ی کاوه‌ی

آهنگر که در دل داستان ضحاک رخ می‌دهد؛ از زمینه‌های اصلی

شکل‌گیری جنگ‌ها در این دوره است. در واقع نبرد فریدون و

ضحاک با قیام کاوه‌ی آهنگر پایه‌ریزی می‌شود. آبتین، پدر فریدون،

به دست روزبانان ضحاک کشته می‌شود و مغز و سرش خوراک

ماران ضحاک می‌شود. فریدون به کین‌خواهی پدر به پا می‌خیزد:

فریدون به خورشید بر برد سر

کمر تنگ بستش به کین پدر

برون رفت خرم به خرداد روز

به نیک‌اختر و فال گیتی‌فروز

سپاه انجمن شد به درگاه او

به ابر اندر آمد سر گاه او

همی رفت منزل به منزل چو باد

سری پر ز کینه دلی پر ز داد

(9)

تحلیل علل زوال حکومت‌ها در تاریخ بیهقی

مشورت نکردن

مشورت یکی از ارکان اصلی حکمرانی است که به حکام کمک می‌کند تا تصمیمات بهتری اتخاذ کنند، از بحران‌ها عبور کنند و از اشتباهات پرهیز کنند. در ادامه به چند دلیل اصلی که نشان می‌دهد مشورت نکردن با افراد خبره می‌تواند باعث سقوط حکومت‌ها شود پرداخته می‌شود:

تصمیمات اشتباه و بدون تحلیل دقیق: بدون مشورت حاکم نمی‌تواند تصمیمات خود را از زوایای مختلف بررسی کند و احتمالاً درگیر اشتباهات استراتژیک می‌شود؛ همچنین به تدریج دربار و مردم احساس می‌کنند که تصمیمات آن‌ها بدون در نظر گرفتن منافع عمومی گرفته می‌شود. این بی‌اعتمادی می‌تواند به قیام‌ها و شورش‌ها منجر شود.

عدم آگاهی از وضعیت واقعی جامعه: حکامی که فقط به نظر خود تکیه می‌کنند ممکن است از مشکلات و نیازهای واقعی مردم یا تغییرات اجتماعی و اقتصادی غافل شوند. مشورت با افراد آگاه و متخصص کمک می‌کند تا وضعیت اجتماعی و اقتصادی کشور به درستی ارزیابی شود.

تمرکز قدرت بر دستان افرادی خاص: حکامی که تصمیمات را به تنهایی می‌گیرند ممکن است در دام غرور و خودرأیی بیفتند و دیگران را از فرآیند تصمیم‌گیری کنار بگذارند. این تمرکز قدرت می‌تواند موجب فساد، سوءاستفاده از منابع و در نهایت سقوط حکومت شود.

یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در تاریخ بیهقی، وزیر بزرگ، خواجه احمد عبدالصمد است. خواجه به استناد آنچه بیهقی

درباره‌اش نوشته است، شرایط محیطی و فعالان و رقبا را به خوبی می‌شناخت و در بسیاری از موقعیت‌ها به سلطان نصیحت می‌کند و برخلاف نظر او عقیده‌ی خودش را با صراحت مطرح می‌کند. وزیر خطر این کار را به خوبی می‌دانست و آگاه بود که خودداری او از پذیرفتن بی‌قید و شرط دستورات سلطان مسعود، باعث خشم او و مهجوریت وزیر می‌شود؛ اما او در مسند وزارت مسعود، همواره با چنین روشی امور را تدبیر می‌کرد. برای نمونه، هنگام مشورت‌خواهی سلطان مسعود برای حمله به هندوستان، با شهادت عواقب ناگوار آن لشکرکشی را گوشزد کرد (11)

بیهقی نیز یکی از جنبه‌های مثبت هر حاکم را اهل شور و مشورت بودن او می‌داند و در جای‌جای کتابش این نکته را می‌نماید؛ چنان‌که می‌خوانیم که یکی از دلایل مهمی که توانست امیر مسعود را در بدو رسیدن به حکومت بر برادرش پیروز نموده و به قدرت برساند، اهتمام او به امر مشورت و بی‌نیاز ندیدن خود از نصایح دیگران بود. او در آغاز کار در شرایط خطرناک و بحرانی همواره با کارگزاران و سران دیوان‌ها مجالس مشورتی می‌گرفت و از نظرات آن‌ها بهره‌مند می‌گردید. «چون بر همه احوال واقف گشتم، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، هیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است، کار می‌باید کرد که هرچه گفته است همه نصیحت محض است، هیچ کس را این فراز نباید {گفت}، امیر گفت: همچنین است و رأی درست این است که دیده است و همچنین کنم، اگر خدای عزوجل خواهد. فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه‌سالار تاش را و آلتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و متقدمان را بخوانید تا با ایشان بگوئیم و سخن ایشان بشنویم و آنگاه آنچه قرار گیرد، بر آن کار می‌کنیم.» (11) مسعود در اواخر عمر شاید به دلیل بی‌اعتمادی کامل نسبت به وزرا و اطرافیان، آخرین تصمیمات مهم حکومتی را خود به تنهایی می‌گیرد. باسورث در تاریخ غزنویان می‌نویسد: «علی‌رغم رهبری عالی و رأی روشن وزیر جدید (احمد بن عبدالصمد)

دیری نپایید که سلطان نسبت به او بدگمان شد تا به حدی که بلااراده با هرگونه مقاصد خیر وزیر مخالفت می‌کرد. از این رو هنگامی که در سال ۴۲۸ هجری قمری شورایی را دعوت کردند تا درباره‌ی سفر جنگی بعدی سلطان رأی زند وزیر و رئیس دیوان تنها کسانی بودند که با پیشنهاد اردوکشی به هند مخالفت کردند، اما با رأی آنان التفاتی نشد و پس از این، میانه‌ی سلطان و وزیر به سردی گرایید» (۱۲)

حق الهی سلطنت

مفهوم فره ایزدی یکی از مفاهیم بنیادین اندیشه‌ی ایران‌شهری برای مشروعیت‌یابی شاهان بود. گستردگی باور این مفهوم پلی به پای گستردگی نهاد شاهی در طول تاریخ نشان از اهمیت این مفهوم در نظام حکومتی دارد. در واقع پایداری نظام پادشاهی به اتکای نظریه‌ی حق الهی سلطنت است که به واسطه‌ی آن علی‌رغم تغییر در روبنای این ساخت که باعث آمدن و رفتن این سلسله‌ها و خاندان‌های شاهی می‌شد، زیربنای آن دائماً ثابت می‌ماند و هرچند در دوره‌ی اسلامی هیچ‌گاه به صورت نظریه‌ای خاص جلوه نکرد، اما به صورت یکی از رشته‌های نامرئی فرهنگ ایران‌زمین در نوشته‌های این دوره خود را نمایان ساخت. شاهنامه‌ی فردوسی به‌عنوان مهم‌ترین منبع از اندیشه‌ی ایران باستان اشارات فراوانی به این مفهوم داشته است. بی‌یهی نیز سلطنت را عنایتی از سوی خداوند می‌داند که به برخی از بندگان برگزیده وی تفویض شده است. وی در خصوص انتقال سلطنت از امیر فرخ‌زاد به ابراهیم بیان می‌دارد: «چون وی (امیر فرخ‌زاد) گذشته شد خدای عزوجل یادگار خسروان و گزیده‌تر پادشاهان سلطان معظم ولی‌النعم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله را در سعادت و فرخی و همایونی بدارالملک رسانید و تخت اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست» (۱۳) همچنین در ثبت گفت‌وگوی امیر مسعود با خواجه احمدحسن میمندی از قول امیر مسعود می‌نویسد: «و خدای عزوجل بدان آسانی تخت ملک به ما داد» (۱۳) بی‌یهی

اطاعت از پادشاهان برگزیده‌ی خداوند را لازم و واجب می‌داند و آن را از ستمگر بیدادپیشه که غیرقابل اطاعت است جدا می‌کند: فرق میان پادشاهان موفق و مؤید و میان خارجی و متغلب، آن است که چون پادشاهان را داد داده و نیکوکار و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته‌ی حق باید دانست و متغلبان را که ستمکار بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان باید جهاد کرد و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار را بدان بسنجند و پیدا شوند (۱۳)

بی‌یهی در شرح تباهی‌ها و ویرانی‌های خراسان تأکید می‌کند که بی‌عدالتی و بی‌تدبیری سلطان موجب فساد و کشت‌و‌کشتار در خراسان شده و خداوند نیز از سلطان بدین دلیل آزرده‌خاطر گشته و در نهایت موجب دور شدن عنایت الهی از وی شده است. بی‌یهی در این خصوص از قول خواجه بونصر خطاب به سلطان می‌نویسد: «آنچه امروز در خراسان از این قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن و زنان حرم مسلمانان را به حلال داشتن... چون پادشاهی را ایزد، عزوجل، از عنایت خویش فرو گذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد.» (۱۳) از نگاه بونصر توبه‌ی راستین و اصلاح در رفتار و نیت می‌تواند زمینه‌ی بازگشت لطف الهی را فراهم کند و از سلطان می‌خواهد «اگر عذری باید از درگاه خداوند بخواهد، از همین شب پیش گیرد و پیش آفریدگار با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرهای کند و برگذشته‌ها که میان وی و خداوند بوده است پشیمانی خورد تا فردا بر اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست.» (۱۳)

ناعدالتی

در تاریخ بی‌یهی بی‌عدالتی یکی از عوامل سقوط پادشاهان و تزلزل حکومت‌ها شمرده می‌شود. بی‌یهی به‌عنوان نویسنده‌ای واقع‌گرا بارها نشان می‌دهد که ظلم، فساد و بی‌عدالتی در دستگاه حاکم به

بی‌اعتمادی مردم، آشفته‌گی اوضاع سیاسی و در نهایت سقوط دولت‌ها می‌انجامد. بی‌بهری اجرای عدالت را در همه سطوح جامعه را نیز ضروری برمی‌شمرد. او ابراهیم را به دلیل اجرای عدالت در میان خویشان، نظامیان و عامه‌ی مردم مورد ستایش قرار می‌دهد و می‌نویسد: «اول قامت تعزیت برادر فرمود... و لشگری که دل‌های ایشان شده بود بخشش پادشاهانه همه را زنده و یک‌دل و یک‌دست کرد و سخن متظلمان و ممتحان شنید و داد بداد» (13)

در دوره‌ی حکومت غزنویان، نظام مالیاتی نقش بسیار مهمی در تأمین هزینه‌های سپاه، دربار و دیوان‌سالاری ایفا می‌کرد. با افزایش جنگ‌ها، رقابت‌های درباری و هزینه‌های روزافزون حکومت‌ها، پادشاهان ناچار به افزایش مالیات‌ها شدند. این فشار مالیاتی به‌ویژه در دوران سلطنت مسعود غزنوی بیشتر شد، زیرا او نیاز داشت با ثروتی که از مردم می‌گرفت درباریان و سپاهیان را راضی نگه دارد و قدرت‌ش را حفظ کند، اما این تصمیمات اقتصادی بدون توجه به توان واقعی مردم پیامدهای جبران‌ناپذیری داشت. بی‌بهری در بخش‌های مختلف کتابش به‌صورت غیرمستقیم و گاه مستقیم از وضعیت معیشتی مردم، ظلم مأموران مالیاتی و بی‌توجهی حاکمان نسبت به رفاه عمومی سخن می‌گوید. او با نگاهی انتقادی عملکرد برخی وزیران و امیران را زیر سؤال می‌برد، کسانی که برای خوشایند سلطان، مالیات‌های گزاف‌تری از مردم می‌گرفتند. این فشار اقتصادی نه‌تنها تولید کشاورزی را کاهش داد، بلکه باعث مهاجرت روستاییان، ناامنی نواحی مرزی و گسترش نارضایتی عمومی شد. در نتیجه مردم اعتماد خود را به حکومت از دست دادند و پایه‌های مشروعیت سیاسی سست شد. بی‌بهری با دقت و ظرافت نشان می‌دهد که چگونه یک حکومت به جای تکیه بر رضایت مردم با فشار مالیاتی کوتاه‌مدت، خود را به سوی زوال سوق می‌دهد. این تحلیل بی‌بهری با نظریات متفکرانی چون ابن خلدون نیز قابل مقایسه است؛ آنجا که می‌گوید فشار مالیاتی بیش از حد، نشانه‌ای از آغاز اضمحلال یک دولت است. علیرضا صادقی

ذیل تحقیق مالیاتی در تاریخ بی‌بهری می‌نویسد: «علت طغیان و شورش مردم گرفتن مالیات‌های بی‌حد و حصر و بی‌رویه از سوی عوامل و محصلان مالیاتی بود.»

فساد در نظام اقتصادی و اجتماعی

فساد در نظام اجتماعی اقتصادی غزنویان، یکی از موضوعاتی است که محققان در خصوص ساختار حکومت غزنویان ذکر کرده‌اند، چنان‌که باسورث می‌نویسد: «محدودیت دایره‌ی دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانه‌ی مالی که به‌تنهایی مسعود را قادر می‌ساخت فی‌المثل در آیین مهرگان هزار دینار عنصری، پنجاه هزار درم به زینبی علوی و بیست هزار دینار به شاعرانی که منظم‌اً در دربار نبودند، صله دهد.» (12) مسعود علاقه‌ی زیادی به برگزاری جشن‌ها و مراسمات پرخرج داشت. او برای نشان دادن شکوه و عظمت سلطنت خود، هزینه‌های سنگینی صرف می‌کرد. این خرج‌ها از طریق گرفتن خراج و مالیات‌های سنگین از مردم تأمین می‌شد. در نتیجه زندگی مردم سخت و طاقت‌فرسا شده بود، زیرا دولت برای جبران ولخرجی‌های پادشاه مدام بر دوش مردم فشار می‌آورد. از سوی دیگر، مسعود به اطرافیان، وزرا و کارگزاران خود بخشش‌های فراوان می‌کرد. گاهی این بخشش‌ها به قدری زیاد بود که خزانه‌ی دولت خالی می‌شد. پس از آن دوباره برای پر کردن خزانه به سراغ مردم می‌رفتند و مالیات‌های تازه‌ای وضع می‌کردند. بی‌بهری در نوشته‌هایش نشان می‌دهد که این نوع فساد تنها اقتصادی نبود، بلکه ابعاد سیاسی هم داشت. هنگامی که دستگاه حکومت بر پایه‌ی چاپلوسی، رشوه‌خواری و بخشش‌های بی‌حساب اداره شود، شایسته‌سالاری از بین می‌رود و جای آن را رابطه‌گرایی و فساد می‌گیرد. بنابراین آنچه در تاریخ بی‌بهری درباره‌ی مسعود غزنوی و دیگر فرمانروایان می‌خوانیم، تنها شرح وقایع نیست، بلکه بازتابی از یک بیماری اجتماعی و سیاسی است؛ بیماری‌ای که در آن ولخرجی، فساد اداری، بی‌عدالتی مالیاتی و خودکامگی شاهان، بنیان جامعه را سست کرده بود.

بررسی مقایسه‌ای علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه و تاریخ

بی‌هقی

وجوه تشابه در علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه و تاریخ

با وجود تفاوت‌های زمانی، سبکی و فکری میان شاهنامه و تاریخ بی‌هقی، هر دو اثر در تحلیل علل زوال حکومت‌ها ریشه‌های مشترک را برجسته کرده‌اند. فردوسی و بی‌هقی هر دو با نگاهی اخلاق‌مدار و مبتنی بر تجربه‌ی انسانی فروپاشی دولت‌ها را نتیجه‌ی دوری پادشاهان از عدالت، خرد و مردم می‌دانند.

ناعدالتی و ظلم

نخستین و بنیادی‌ترین عامل مشترک در هر دو اثر، ناعدالتی و ظلم حاکمان است. در شاهنامه هرگاه پادشاهی از راه داد بیرون می‌شود فره ایزدی از او می‌گریزد و حکومتش به زوال می‌گراید؛ چنان‌که ضحاک، کاووس و جمشید هر یک در اثر ظلم و غرور سقوط کردند. در تاریخ بی‌هقی نیز بی‌عدالتی پادشاهان و کارگزاران عامل نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی است. بی‌هقی به‌صراحت نشان می‌دهد که سلطان مسعود به سبب بی‌توجهی به داد و مردم پایه‌های حکومت غزنوی را سست کرد. در نگاه هر دو نویسنده عدالت شرط پایداری ملک و بی‌عدالتی نشانه‌ی آغاز فروپاشی است.

غرور و خودکامگی پادشاه

عامل مشترک دیگر غرور و خودکامگی فرمانروایان است. فردوسی در سراسر شاهنامه غرور را مایه نابودی فره و فروپاشی قدرت می‌داند، همان‌گونه که جمشید در اثر خودبینی از جایگاه پادشاهی به تباهی رسید. بی‌هقی نیز با لحنی واقع‌گرایانه همین معنا را باز می‌نمایاند. او سلطان مسعود را پادشاهی می‌داند که در اثر غرور و بی‌مشورتی تصمیم‌های نادرست گرفت و حکومتش را به زوال کشاند. در هر دو متن غرور پادشاه سبب می‌شود که او از واقعیت جامعه جدا شود و در نهایت شکست بخورد.

فساد درباری و بی‌تدبیری اطرافیان

هر دو نویسنده فساد درباری و مشاوران نالایق را از دیگر عوامل سقوط حکومت می‌دانند. در شاهنامه حضور بداندیشانی چون سودابه و ارجاسپ موجب انحراف پادشاه از راه خرد می‌شود. در تاریخ بی‌هقی نیز درباریان چاپلوس و منفعت‌طلب مانند حسنک‌ستیزان سبب تصمیم‌های غلط و درگیری‌های ویرانگر در دربار غزنوی می‌شوند. فردوسی و بی‌هقی هشدار می‌دهند که اگر اطراف پادشاه از خردمندان و ناصحان خالی شود، سقوط او حتمی است.

وجوه تفاوت در علل زوال حکومت‌ها در شاهنامه و تاریخ

بی‌هقی

با آن‌که شاهنامه و تاریخ بی‌هقی در تشخیص اصول کلی و زوال حکومت‌ها هم‌داستان‌اند، اما تفاوت در زمان، نوع نگاه، هدف نویسنده و شیوه‌ی بیان موجب شده است که هر یک از منظرهای متفاوت به مسئله‌ی سقوط حکومت‌ها بنگرند. این تفاوت از اسطوره تا واقعیت و از کلی‌نگری تا جزئی‌نگری گستره‌ی اندیشه‌ی سیاسی در ادب فارسی را نمایان می‌کند.

تفاوت در ماهیت و نوع نگاه

بنیادی‌ترین تفاوت این دو اثر نوع نگاه نویسندگان آن‌ها است. شاهنامه اثری حماسی و اسطوره‌ای است که در آن زوال حکومت‌ها بیشتر بر اساس مفاهیمی چون فره ایزدی، تقدیر و قانون الهی تفسیر می‌شود. فردوسی سقوط پادشاهان را نتیجه‌ی گناه اخلاقی و بی‌عدالتی می‌داند که باعث می‌شود فره از آن‌ها بگریزد. اما تاریخ بی‌هقی اثر تاریخی و تجربی است. بی‌هقی در آن از فره سخن نمی‌گوید، بلکه علت‌ها را در رخداد‌های واقعی، خطاهای سیاسی، بی‌تدبیری و فساد دیوانی جست‌وجو می‌کند. بدین‌سان فردوسی علت‌ها را در سطح «اخلاق و اسطوره» می‌بیند و بی‌هقی در سطح «واقعیت و سیاست».

تفاوت در هدف نویسنده

هدف فردوسی از بیان زوال حکومت‌ها آموزش اخلاق و عبرت تاریخی برای نسل‌ها است. او می‌کوشد نشان دهد که عدالت و خرد رمز پایداری حکومت است و بی‌داد و خودکامگی سرانجامی جز سقوط ندارد. در واقع هدف او بازسازی هویت و اندیشه‌ی ایرانی از راه اخلاق است. در مقابل، بیهقی هدفی تاریخی و تحلیل دارد. او نه فقط برای عبرت، بلکه برای ثبت واقعیت و بازنمایی تجربه‌ی عینی زوال قدرت غزنویان می‌نویسد. در نگاه بیهقی تاریخ صحنه‌ای است برای نمایش نتیجه‌ی رفتارهای سیاسی و اجتماعی، نه اسطوره‌های فراتاریخی.

تفاوت در جایگاه انسان و تقدیر

در شاهنامه گاه تقدیر و خواست ایزدی نقش پررنگی در سرنوشت پادشاهان دارد. حتی اگر پادشاه نیکوکار باشد، هنگامی که فره از او می‌گریزد سقوطش حتمی است. اما در تاریخ بیهقی انسان و اراده‌ی او در مرکز توجه قرار دارد. بیهقی نشان می‌دهد که تدبیر یا بی‌تدبیری انسان‌ها سرنوشت حکومت را رقم می‌زند، نه نیروی غیبی. این تفاوت نشان‌دهنده‌ی گذار اندیشه‌ی ایرانی از جهان اسطوره به جهان تاریخ است.

تفاوت در شیوه‌ی روایت و زبان

زبان فردوسی شاعرانه و نمادین است. او مفاهیم سیاسی را در قالب داستان، اسطوره و نماد بیان می‌کند تا حقیقتی اخلاقی و کلی را بازنماید. بیهقی اما زبانی نثری و مستند دارد و با ذکر جزئیات دقیق، گفت‌وگوها و توصیف وقایع نشان می‌دهد که چگونه دربار، دیوان و نظام اداری می‌تواند به فساد کشیده شوند. بدین ترتیب فردوسی از نماد بهره می‌گیرد و بیهقی از واقعیت.

نتیجه‌گیری

بررسی روایت‌های شاهنامه‌ی فردوسی و تاریخ بیهقی نشان می‌دهد که از دید هر دو نویسنده سقوط حکومت‌ها نه حاصل یک رویداد مقطعی، بلکه نتیجه‌ی انباشت ضعف‌ها و خطاهای

ساختاری در درون دستگاه قدرت است. در شاهنامه این ضعف‌ها بیشتر در قالب صفات فردی شاهان چون غرور، تکبر (نمونه‌ی ضحاک)، بی‌عدالتی و فساد دربار (نمونه‌ی کیکاووس در رفتن به آسمان‌ها) به تصویر کشیده می‌شود. در حالی که در تاریخ بیهقی این علل با رویکردی عینی‌تر و تاریخی‌تر در شکل نافرمانی‌ها، فقدان مشورت، تمرکز بر مشروعیت مطلق سلطنت، بی‌نظمی اقتصادی و سستی دستگاه اداری جلوه می‌کند.

با وجود تفاوت در شیوه‌ی روایت، هر دو اثر بر یک حقیقت مشترک تأکید دارند: حکومت زمانی پایدار می‌ماند که بر پایه‌ی عدالت، خرد جمعی، مشارکت و سلامت نظام سیاسی و اقتصادی استوار باشد. هرگاه این پایه‌ها فرو ریزد و حاکمان به خودکامگی، فساد و بی‌اعتنایی به مردم گرایش پیدا کنند، زمینه‌ی زوال از درون فراهم می‌شود و کوچک‌ترین بحران بیرونی نیز می‌تواند فرجام کار را به سقوط بکشاند.

بیهقی بارها با لحنی اندوهگین اشاره می‌کند که اگر مشورت با بزرگان و تدبیر خردمندانه جایگزین شتابزدگی و استبداد می‌شد، شاید سرنوشت آل سبکتگین جز این می‌بود.

در بررسی عوامل سقوط حکومت‌ها در شاهنامه و تاریخ بیهقی آنچه در پایان به‌روشنی نمایان است نقش بنیادین مشروعیت در تداوم یا فروپاشی قدرت است. فردوسی این مشروعیت را در قالب فره ایزدی نشان می‌دهد؛ نیروی الهی که با پادشاه عادل و خردمند همراه است و در صورت بیدادگری و ستم از او روی برمی‌گرداند. در سوی دیگر بیهقی مشروعیت را نه در زبان اسطوره و نماد، بلکه در سخن خدا و معیارهای دینی و اخلاقی بازتاب می‌دهد؛ جایی که فقدان تأیید الهی به‌سرعت زمینه‌ی سقوط را فراهم می‌کند. خلیفه‌ی بغداد در نامه‌ای که به مسعود نوشت او را با القابی چون «ناصر دین الله، حافظ عباد الله، المنتقم بالله و ظهیر خلیفه الله» خطاب کرده بود و تسلط او را بر سرزمین‌های تحت فرمان پدرش مشروعیت بخشیده بود و: «سلطان مسعود قوی‌دل شد. کارها از

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The decline and collapse of governments constitute one of the most enduring questions in political thought, historiography, and literary studies, because political systems rarely disappear as a result of a single event and are more often weakened through a gradual accumulation of moral, administrative, economic, and structural failures. In classical Persian culture, this problem is reflected with particular depth in Ferdowsi's *Shahnameh* and Bayhaqi's *History*, two major works that differ substantially in genre, narrative method, historical orientation, and intellectual framework but nevertheless converge on a number of fundamental explanations for the instability of political power. The *Shahnameh* presents the rise and fall of rulers through an epic-mythological framework in which kingship is inseparable from wisdom, justice, ethical conduct, and the possession of divine royal glory, while Bayhaqi's historical prose approaches political decline through documented observations of court behavior, administrative rivalry, military decision-making, royal suspicion, fiscal pressure, and the deterioration of institutional order. Political authority, in its general sense, refers to an organized structure through which binding decisions are made, collective affairs are

لونی دیگر پیش گرفت» (11) در نهایت شاهنامه و تاریخ بیهقی دو روی یک اندیشه‌ی واحد در فرهنگ ایرانی‌اند؛ یکی از راه اسطوره و دیگری از مسیر تاریخ. هر دو هشدار می‌دهند که بی‌عدالتی، غرور و بریدن از مردم سرآغاز افول هر قدرتی است.

regulated, and order is maintained within society, yet political authority becomes vulnerable when its legitimacy and practical effectiveness are undermined by tyranny, corruption, mismanagement, or estrangement from the governed population (3, 10). Classical political theory likewise associates the endurance of government with its capacity to serve the common good rather than private interests. Aristotle's classification of political regimes distinguishes sound forms of government from their corrupt counterparts according to whether rule is directed toward collective welfare or toward the interests of rulers themselves, and this analytical distinction provides an important conceptual basis for understanding political degeneration (4). Within the Iranian intellectual tradition, justice occupies a similarly central position, especially in conceptions of kingship in which political legitimacy is connected to the ruler's ability to preserve social balance, protect subjects, and prevent oppressive conduct (2). Accordingly, the present study conducts a comparative analysis of the causes of governmental decline in the *Shahnameh* and *Tarikh-e Bayhaqi*, with particular attention to the relationship between ethical failure and structural weakness. The study seeks to determine the major factors that lead

governments toward decline in the two works, identify their principal similarities and differences, and examine whether the political patterns represented in these texts correspond to broader theoretical interpretations of governmental instability. Methodologically, the research adopts a descriptive-analytical approach based on direct textual examination of the two primary works, supplemented by relevant secondary scholarship on Ferdowsi, Bayhaqi, kingship, justice, political authority, and the Ghaznavid political system (1, 14).

In the *Shahnameh*, the decline of government is fundamentally represented as a process of political and moral pathology in which the ruler's personal degeneration gradually becomes a collective political crisis. Ferdowsi repeatedly depicts kingship as an institution whose stability depends on wisdom, justice, self-restraint, and the ruler's continued relationship with the moral foundations of legitimate authority. One of the most significant causes of decline is royal arrogance, particularly when political power produces self-glorification, disregard for counsel, and a false sense of invulnerability. Jamshid is the clearest example of this pattern: his reign initially embodies order, innovation, civilization, and royal greatness, but the expansion of his power ultimately leads him to self-exaltation and a claim to divine status. In the Iranian mythological tradition, Jamshid's loss of divine royal glory follows his departure from truth and rightful conduct, and the weakening of his legitimacy creates the

conditions for Zahhak's domination (6, 15). Ferdowsi's representation of Jamshid therefore reveals an important political principle: political authority may be strengthened by achievement, but once success turns into arrogance and the ruler places himself above ethical and social limits, the foundation of his sovereignty begins to erode. Related studies of kingship in the *Shahnameh* have emphasized that the work repeatedly treats injustice and excessive desire as major forms of political pathology and as conditions that ultimately destroy legitimate rule (16). Royal arrogance is also closely associated with instability of judgment, and rulers who lack emotional balance or sufficient practical wisdom are shown to make decisions that expose both themselves and their kingdoms to crisis (5). Zahhak represents a more radical form of political corruption because his rule is based on fear, violence, destruction, and the systematic consumption of society's human resources. His tyranny is not merely personal cruelty but a political order that destroys the productive and moral foundations of collective life, thereby generating the social conditions for rebellion. The uprising of Kaveh and the rise of Fereydun dramatize the idea that extreme oppression eventually creates its own counterforce, especially when royal authority is no longer supported by justice or legitimate social allegiance (7). In this sense, the *Shahnameh* conceptualizes collapse not as an accidental interruption of monarchy but as a

consequence of the ruler's separation from justice, wisdom, and the ethical conditions necessary for the preservation of political order.

Justice and internal corruption constitute another major axis in Ferdowsi's political vision. Within the *Shahnameh*, justice is not represented merely as a private virtue of the king but as a structural principle of government, because the ruler's relationship with subjects, elites, warriors, and social groups determines the durability of the political system. Studies of justice in the *Shahnameh* have shown that Ferdowsi consistently associates just rule with prosperity, stability, and political strength, whereas oppression is linked to social suffering, moral disorder, and eventual destruction (8). This conception is particularly significant because injustice appears in several forms: direct oppression by the king, exploitation of subjects, corruption within the royal court, betrayal by influential figures, and the replacement of wise advisers with self-interested courtiers. The *Shahnameh* repeatedly warns that the internal environment of the court can become a major source of political decay when personal rivalry, intrigue, or corrupt advice affects royal judgment. In this respect, the problem of decline is not confined to the ruler alone; it also involves the political network surrounding the ruler and the quality of relationships within the governing elite. The same logic applies to social and economic policy. Although the *Shahnameh* does not present economic analysis in the modern

technical sense, it clearly connects legitimate kingship with cultivation, prosperity, production, and the welfare of the population. A king who protects agriculture, supports productive social groups, and maintains distributive justice strengthens his kingdom, whereas rulers who waste resources, pursue unnecessary military adventures, or impose destructive burdens on society weaken the foundations of their own authority. Kay Kavus, for example, repeatedly engages in reckless adventures and military enterprises that demonstrate the danger of ambition without prudence, while Zahhak's reign symbolically represents the destruction of the young and productive population. More broadly, Ferdowsi's political world reflects the idea that royal power must remain connected to the governed population and that a ruler who loses this relationship becomes politically vulnerable. Scholarly interpretations of the *Shahnameh* have likewise emphasized the close connection between myth, politics, and collective political values, particularly the transformation of moral transgression into political crisis (17). Internal wars and court conflicts reinforce this pattern. Rivalries between princes, warriors, dynastic factions, and court actors repeatedly produce conditions in which the central authority is weakened from within before an external force becomes decisive. In many cases, therefore, external defeat is preceded by internal fragmentation. The *Shahnameh* presents this interaction between ethical deterioration,

factional rivalry, economic disorder, and military misjudgment as a recurring pattern of political decline rather than as a series of isolated historical episodes (9, 18).

In *Tarikh-e Bayhaqi*, the causes of decline are presented through a more historical, documentary, and institutionally specific framework. Bayhaqi does not eliminate ethical judgment from political analysis, but his narrative places greater emphasis on concrete administrative processes, court mechanisms, personal rivalries, the psychology of rulers, and the consequences of specific political decisions. One of the most important causes of political weakening in Bayhaqi's account is the ruler's failure to consult experienced officials. Consultation functions as a mechanism of political rationality because it allows the ruler to receive competing interpretations of events, assess possible risks, and avoid decisions based solely on personal preference or emotion. Sultan Mas'ud's political behavior illustrates the gradual erosion of this principle. In the earlier stages of his rule, he is portrayed as more willing to consult senior officials and military leaders, but as distrust and self-confidence increase, consultation becomes weaker and major decisions are increasingly shaped by royal suspicion and personal determination. Bayhaqi's depiction of Ahmad ibn 'Abd al-Samad demonstrates the importance of a capable minister who is willing to oppose the ruler's wishes when those wishes threaten the interests of the state (11). The failure to benefit

from such counsel is especially evident in military decision-making. Bosworth's analysis of the Ghaznavid period similarly emphasizes the growing tension between Sultan Mas'ud and experienced officials and the ruler's unwillingness to accept advice that contradicted his preferred course of action (12). Such political behavior weakens government because it transforms authority into self-referential decision-making and removes institutional restraints from royal power. Bayhaqi's narrative therefore gives political decline a strongly administrative dimension: a government may possess military strength and extensive resources, yet still move toward collapse when the ruler becomes suspicious of advisers, centralizes judgment excessively, disregards institutional expertise, or allows court factionalism to shape policy. This interpretation is consistent with studies of power discourse in *Tarikh-e Bayhaqi*, which have shown that Bayhaqi's historiography reveals complex relationships among royal authority, bureaucratic institutions, elite competition, and the discursive representation of legitimacy (14). Unlike the more symbolic patterns of the *Shahnameh*, Bayhaqi's analysis often demonstrates how decline develops through ordinary political mechanisms: flawed appointments, ignored advice, personal jealousy, poor coordination, unstable decision-making, and the progressive loss of trust among rulers, ministers, commanders, and subjects.

A further major theme in *Tarikh-e Bayhaqi* is the relationship among divine legitimacy, justice, fiscal conduct, and the moral credibility of government. Bayhaqi often represents kingship as a divinely granted responsibility, yet this principle does not imply unconditional approval of every ruler. Rather, the legitimacy of kingship is connected to just conduct, proper administration, and the ruler's moral relationship with both God and subjects. In Bayhaqi's narrative, a ruler who becomes unjust or destructive may lose the moral basis of divine favor, even if his formal political status remains intact (13). This distinction is highly significant because it links political legitimacy to ethical accountability. The same pattern appears in Bayhaqi's treatment of injustice in Khurasan, where violence, insecurity, and destructive behavior are presented not merely as administrative problems but as signs that the ruler's conduct has departed from the principles necessary for stable sovereignty. Economic and fiscal policies further intensify this process. The Ghaznavid state required substantial resources for military campaigns, court expenditure, bureaucratic maintenance, ceremonial display, and elite patronage, and these demands placed increasing pressure on the fiscal system. When taxation becomes excessive or exploitative, the political consequences extend beyond economic hardship because fiscal injustice can reduce agricultural productivity, encourage migration, intensify local insecurity, and weaken public confidence in the state. Bayhaqi's historical

perspective thus demonstrates that economic exploitation is also a political problem, since the durability of government depends on the willingness and capacity of society to sustain state structures. Bosworth's account of the Ghaznavids describes the intensive financial exploitation that supported royal generosity, court culture, and ceremonial expenditure, illuminating the economic background against which Bayhaqi's political observations should be understood (12). Corruption in this context is not limited to theft or bribery; it includes the broader distortion of administrative values through favoritism, patronage, uncontrolled expenditure, courtly competition, and the replacement of competence with personal connections. Once these patterns become embedded in government, the state loses both practical efficiency and moral legitimacy. This is one of the strongest points of comparison with the *Shahnameh*: although Ferdowsi expresses the problem symbolically through unjust kings and corrupted courts, and Bayhaqi describes it historically through bureaucratic and fiscal processes, both works treat the separation of political power from justice as a direct path toward instability. The principal difference lies in explanatory form: Ferdowsi interprets decline through mythic ethics, royal glory, and exemplary narrative, whereas Bayhaqi interprets it through political events, institutional weaknesses, concrete personalities, and documented administrative experience.

The comparative analysis therefore demonstrates that the *Shahnameh* and *Tarikh-e Bayhaqi* converge on several fundamental causes of governmental decline despite their major differences in genre and historical method. Both works identify injustice, royal arrogance, authoritarian decision-making, corrupt court environments, unwise advisers, and estrangement from the population as major threats to political continuity. They also agree that power cannot be preserved through coercion alone and that political authority requires a combination of wisdom, justice, consultation, competent administration, and social legitimacy. Their principal difference lies in the conceptual language through which these causes are explained. Ferdowsi transforms political decline into an epic and ethical pattern in which the ruler's deviation from justice and wisdom produces the loss of legitimate kingship and, in many cases, the disappearance of divine royal glory. Bayhaqi, by contrast, documents the decline of power through identifiable historical decisions, institutional failures, fiscal pressures, distrust, factional conflict, and administrative disorder. Thus, the *Shahnameh* approaches the problem primarily from the level of moral and mythological meaning, while *Tarikh-e Bayhaqi* examines it at the level of historical and political process. Nevertheless, the two perspectives ultimately reinforce one another. The first explains why rulers become illegitimate in moral and cultural terms; the second shows how illegitimacy and

mismanagement operate through real political institutions. The findings indicate that governmental collapse in both texts is best understood as a cumulative process rather than a sudden event. A state begins to decline when its internal corrective mechanisms weaken, when rulers refuse advice, when justice gives way to arbitrary power, when administrative competence is replaced by factional interest, and when social and economic pressures destroy the relationship between government and society. External crises then function less as original causes than as final pressures imposed on already weakened political systems. In this respect, the two works together offer a remarkably coherent theory of political decline: the endurance of political authority depends on justice, wisdom, institutional discipline, responsible economic management, and a continuous relationship between rulers and the governed. Once these foundations are undermined, even a powerful kingdom may rapidly move from apparent stability to political disintegration.

References

1. Riahi MA. Ferdowsi. Tehran: Tarh-e No; 1998.
2. Ghaderi H. Political Thought in Islam and Iran. Tehran: SAMT; 1999.
3. Heywood A. Key Concepts in Politics. Saeid Kolahi H, Kardan A, editors. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 2008.
4. Aristotle. Politics. 4th ed. Enayat H, editor: Scientific and Cultural Publishing Company; 2002.
5. Dashti A. The Realm of Saadi. Mahouzi M, editor. Tehran: Zavvar; 2011.

6. Safari N. Demonic Creatures in Ferdowsi's Shahnameh. Karaj: Jam-e Gol; 2004.
7. Javadi J. Fereydunians, Zahhak, and the People. 2nd ed. Tehran: Javad Javadi Publications; 1991.
8. Ghorbanpour H. Manifestations of Justice-Seeking by the Peasant of Tus in the Shahnameh. Tarikh-Pazhuhi. 2004;6(21).
9. Kazazi MJa-D. Nameh-ye Bastan. 3rd ed. Tehran: SAMT; 2006.
10. Bashiriyeh H. Teaching Political Knowledge: Foundations of Theoretical and Institutional Political Science. 3rd ed. Tehran: Negah-e Moaser; 2003.
11. Bayhaqi Aa-F. Tarikh-e Bayhaqi. Fayyaz AA, Yahaghi MJ, editors. Mashhad: Ferdowsi University of Mashhad; 2004.
12. Bosworth CE. The Ghaznavids. 4th ed. Anousheh H, editor. Tehran: Amirkabir; 2005.
13. Bayhaqi MiH. Tarikh-e Bayhaqi. Khatib Rahbar K, editor. Tehran: Mahtab; 2002.
14. Mahdipour A. Examining the Discourse of Power in Tarikh-e Bayhaqi Based on New Historicism. 2014:45-68.
15. Oshidari J. Encyclopedia of Mazdayasna. 3rd ed. Tehran: Markaz / Bahar; 2004.
16. Rostamvandi T. Greed and Justice: A Political Pathology of Kingship in Ferdowsi's Shahnameh. Research in Political Theory. 2008(5).
17. Monshadi M. The Link between Myth and Politics in the Shahnameh. National Studies. 2010;11(1).
18. Safa Z. History of Literature in Iran. 16th ed. Tehran: Ferdows; 2007.